به‌نامِ خداوند رنگین‌کمان
خداوَند بخشنده مهربان
خداوند سنجاقکِ رنگ‌رنگ
خداوند پروانه‌هایِ قشنگ
خدایـا! به‌ما مهربانی بده
دلی ساده و آسمانی بده
دلی صاف و بی‌کینه مانند آب
دلی روشن و گرم چون آفتاب*

سلام دوستانِ قشنگِ صفحه فرفره. حالتـون چطوره؟ امیـدواریم سالم و شاد و سرحال و پرانرژی باشید. یادتون نره که نعمتِ زندگی به ما بخشیده شده تا هم خودمون از تک‌تک لحظات زندگی لذت ببریم و هم با خوش‌اخلاقی و گذشت و مهربونی و محبت، سعی کنیم به خانواده و دوستان و اطرافیانمون خوش بگذره. زندگی، خیلی قشنگه؛ مهمه که با حواسِ جمع، قشنگی‌هاش رو ببینیم.

* شاعر: محمود پوروهاب

## محبت و کمک در دنیای حیوانات

بیا بغلم! غصه نخور. مامانت هرجا باشه، پیداش می‌شه

دهنت رو وا کن، صبحانه‌ت رو بخور

ببعی‌جون! بیا شیرت رو بخـــور

اوا! بپـــا نیفتی

بذار لابه‌لای موهات رو ببینم، مبادا کله‌ت خارش بگیره

قصه

## آشتی‌کنون فرشته و سبزیجات

یکی بود یکی نبود. زیر گنبد کبود یه مغازه سبزی‌فروشی بود که توش کلی هویج و کلم و اسفناج و کرفس و شلغم خوش‌رنگ و شاداب زندگی می‌کردن. سبزی‌ها از مزرعه‌شون تا مغازه آقای سبزی‌فروش کلی راه اومده‌بودن و منتظر بودن تا بچه‌ها بیان و اونا رو با خودشون ببرن. چون سبزی‌ها دوستِ بچه‌ها بودن و دشمن مریضی‌ها. اونا بلد بودن چطوری به بچه‌ها کمک کنن تا همیشه قوی و سرِ حال باشن. مثلا آقای کلم، که بهش می‌گفتن دکترِ قلب، بلد بوَد از قلب مراقبت کنه تا مریض نشه. یا خانم شلغمَ، به سرماخورده‌ها کمک می‌کرد زود زود حالشون جا بیاد. یه روزی از روزها، فرشته کوچولو با مامانش اومد توی سبزی فروشی. آقای هویج و خانم اسفناج سرفه بلندی کردن تا فرشته اونا رو ببینه و با خودشون ببره اما فرشته اصلا بهشون نگاه نکرد. آقای کلم و خانم شلغم تکونی به خودشون دادن ولی باز هم فرشته حواسش به اونا نبود. آخه می‌دونین فرشته یه پاکت پر از آب نبات و شکلات‌های رنگی دستش بود و می‌خواست هرچه زودتر برسه خونه تا اونا رو بخوره. روزها گذشت و گذشت تا دوباره فرشته و مامانش اومدن سبزی‌فروشی. سبزی‌ها هرچی نگاه کردن هیچ شکلاتی توی دست فرشته ندیدن، بعد یهو فهمیدن فرشته داره میاد طرف اونا و می‌خواد همه‌شون رو با خودش ببره. نمی‌دونین چقدر خوشحال شدن. توی راه خونه، سبزی‌ها فهمیدن فرشته کوچولو این‌قدر آب‌نبات و بستنی خورده که دلش و دندونش حسابی درد گرفته و آقای دکتر بهش گفته برای این‌که دوباره مریض نشه، باید با سبزی‌ها آشتی کنه.

این، من هستم

## به دنیای من خوش آمدیـد

دوستانِ خوب فرفره. مدتیه یک بخشِ جدید و جذاب به این صفحه اضافه شده. همینی که داریـد می‌بینید و می‌خونید. بخشی که قراره فقط و فقط متعلق به خود شما، معرفی‌تون به بقیه و حرف زدن از شادی‌ها، غم‌ها، دغدغه‌ها، تفریحات، رویاها و آرزوهاتون باشه. پس اگه دوست دارید درباره خودتون با ما حرف بزنید، همین الان دست به کار بشید. شروع کنید به فکر کردن درباره خودتون و هر چیزی که ممکنه بخشی از شخصیت و زندگی شما رو شکل داده؛ بعد تموم این‌ها رو بنویسید و به همراه یه عکس مناسب، برامون به شماره ۰۹۰۱۸۳۷۴۱۸۴ تو پیام‌رسان ایتا ارسال کنید. امروز، یکی از دوستانِ خوبتون از خودش می‌گه.

* سلام. من امیرعلی هستم. پنج سالمه و دانش‌آموز پیش‌دبستانی‌ام.

* من عاشـــق بازی‌های فکری، به‌خصوص بازیِ دست‌چین هستم. یه بازی با مُهره و کارت و زنگوله که هم هیجان‌انگیزَه، هم مهارت‌های ذهنی و دستی‌مون رو بیشتر می‌کنه.

* از بین غذاها، عاشق ماکارونی‌ام و از بین رنگ‌ها، قـرمز رو خیلی دوست دارم؛ چون رنگ گرم و شادیه.

* وقتی بابام خسته نیست با هم فوتبال بازی می کنیم حتی یک وقت هایی والیبال هم بازی می کنیم.

* من دوست دارم در آینده، دو تا شغل داشته باشم: خواننده و روزنامه‌نگار. و تلاش می‌کنم توی هر دو، موفق و خوشحال باشم.

کاردستی

## جوجه‌کلاغ خجالتی

**وسایل لازم:** کاغذرنگی مشکی در دو شکل مثلث و دایـره. کاغذرنگیِ زرد. قیچی. چسب‌مایع **۱.** کاغذمشکی مثلثی رو مثل عکس، به شکلِ مخروط درمیاریم و چسب می‌زنیم. **۲.** کاغذمشکیِ دایره رو به‌عنوان سر بچه‌کلاغ، روی مخروط می‌چسبونیم. **۳.** برای جوجه، کاکُل و بال و چشم و پا، می‌ذاریـــم و پاها رو مثل شکل تا می‌زنیم تا جوجه بتونه روی میز بشینه و پاهاش رو آویزون کنه. **۴.** بخشی از کاغذ زردرنگ رو، مثل شکل و شبیه منقار، تا می‌زنیم و جای نوکِ جوجه، می‌چسبونیم. جوجه‌کلاغِ ما حاضره.

شعر

## جارو برقی

جاروبرقی روشن بود
بالای مبل زیرِ میز
با خرطومِ بلندش
چیزای کَوچولو رو
مورچه تا جارو رو دید
دلش نمی‌خواست بشه
می‌رفت این‌ور و اون‌ور
گوشه فرش پشتِ در
دور خونه می‌چرخید
با اشتها می‌بلعید
ترسید و زود کرد فرار
غذای اون مورچه‌خوار

شاعر: عفت زینلی

مشهد، بولوار شهید صادقی، روزنامه خراسان
شماره تلفن ایتا: ۰۹۰۱۸۳۷۴۱۸۴
۰۵۱-۳۷۶۳۴۰۰۰
۲۰۰۰۹۹۹